

من بگو و خدا را برای تو گواه می‌گیرم که هرگز نامت را نخواهم برد.
رجاء می‌گوید: من خودداری کردم و گفتم هرگز. به خدا سوگند یک حرف از رازی
را که به من سپرده است به تو خبر نخواهم داد. هشام اندوهگین برگشت و دست بر دست
می‌کوفت و می‌گفت: اگر من از خلافت کنار نهاده شوم چه کسی خلیفه خواهد بود. آیا
خلافت از میان پسران عبدالملک بیرون می‌رود؟ به خدا سوگند که در آن صورت من نفرین
شده پسران عبدالملک خواهم بود.

رجاء می‌گوید: پیش سلیمان بن عبدالملک برگشتم که در حال احتضار بود، هرگاه از
حال می‌رفت و بیهوشی مرگ او را فرو می‌گرفت پاهایش را سوی قبله می‌کشاندم به خود
می‌آمد و می‌گفت: ای رجاء! هنوز وقت این کار نرسیده است. دو بار چنان کردم، بار سوم
گفت: رجاء! اینک وقت آن رسیده است اگر می‌خواهی کاری انجام دهی بده، سپس گفت:
اشهد ان لا اله الا الله و اشهد ان محمدا عبده و رسوله. من او را به سوی قبله کشاندم و
درگذشت. چشمهایش را بستم و قطیفه‌ای سبز رویش کشیدم و در را بستم. همسرش کسی را
فرستاده بود اجازه بگیرد تا او بیاید و ببیند سلیمان چگونه است. به فرستاده گفتم: خوابیده و
ملافه بر خود کشیده است. چون نگریست و او را چنان دید پنداشت خواب است. برگشت و
به همسر سلیمان خبر داد. او هم پذیرفت که سلیمان خواب است. رجاء می‌گوید: آنگاه
کسی را که بر او اعتماد داشتم بر در حجره نشاندم و فرمان دادم که تا باز نگشته‌ام از جای بر
نخیزد و هیچ کس را هم بار ندهد که پیش خلیفه رود.

گوید: بیرون آمدم و به کعب بن حازم عَنبَسِی پیام فرستادم تا همه افراد خاندان
امیرالمومنین را جمع کند. آنان در مسجد دابق جمع شدند. گفتم: بیعت کنید. گفتند: یک بار
بیعت کرده‌ایم بار دیگر هم باید بیعت کنیم؟ گفتم: این فرمان امیرالمومنین است، به آنچه
فرموده و با هر کس که نامش را در این عهدنامه نوشته است بیعت کنید. برای بار دوم هم
همگی یکی پس از دیگری بیعت کردند.

رجاء می‌گوید: چون پس از مرگ سلیمان هم بیعت کردند و دیدم کار را استوار
ساختم، گفتم اینک برخیزید و سوی سالار خود بروید که در گذشته است. انالله و انا الیه
راجعون بر زبان آوردند. آن گاه نامه را برای ایشان خواندم، چون به نام عمر بن عبدالعزیز
رسیدم هشام فریاد بر آورد که هرگز با او بیعت نخواهیم کرد. گفتم: در این صورت به خدا
سوگند گردنت را می‌زنم. برخیز و بیعت کن. او برخاست و پاهای خود را بر زمین می‌کشید.

رجاء می‌گوید: بازوهای عمر بن عبدالعزیز را گرفتم و بر منبر نشاندم و او از بیم خلافت و کاری که در آن افتاده بود انالله می‌گفت و هشام از اندوه نرسیدن به آن انالله می‌گفت. چون هشام پیش عمر رسید گفت: انالله و انا الیه راجعون، چه زمان و چه روزگاری است که این کار بزرگ و فرماندهی بر پسران عبدالملک به تو رسیده است. عمر گفت: آری انالله و انا الیه راجعون که با همه ناخوشانیدی من از خلافت، این کار به من رسیده است.

گوید: پیکر سلیمان غسل داده و کفن شد و عمر بن عبدالعزیز بر او نماز گزارد. و چون از خاکسپاری سلیمان فراغت آمد، مرکبهای ویژه خلافت که مادیان و اسب و استرها همراه با نگهبانی برای هر یک بود پیش آورده شد. عمر پرسید این چیست؟ گفتند: مرکبهای خلافت. گفت: مرکب خودم بیشتر موافق طبع من است. سوار بر استر خود شد و آن مرکبها را باز بردند. و چون به راه افتاد او را گفتند در قصر خلیفه فرود آی. گفت: زنان و خاندان سلیمان آن جا ساکن اند. خیمه خودم بسنده است تا هر گاه که با آسایش از آن جا بروند. عمر در خانه خود فرو آمد و مدتی بعد کاخ خلیفه را برای او خالی کردند.

رجاء می‌گوید: چون آن روز به شب رسید، شامگاه عمر به من گفت: ای رجاء! دبیری را برای من فراخوان. دبیری فرا خواندم. من از بامداد آن روز چیزها از او دیده بودم که بسیار شادم ساخته بود. در باره مرکبها و کاخ سلیمان بدان گونه رفتار کرده بود، با خود گفتم اینک در مورد دبیران و نامه‌ها چه خواهد کرد آیا پیش نویس تهیه می‌کند یا به گونه دیگری؟ گوید: چون دبیر نشست عمر بن عبدالعزیز بدون درنگ و بی آنکه پیش نویسی فراهم آورد به زبان خود نامه‌ای کوتاه و رسا به بهترین صورت املاء کرد و سپس دستور داد از آن نامه رونوشتی به هر شهر گسیل دارند، و چون خبر مرگ سلیمان به عبدالعزیز بن ولید که در دمشق حضور نداشت رسید و از وصیت سلیمان و بیعت مردم با عمر بن عبدالعزیز آگاه نبود، از همراهان خود برای خویش بیعت گرفت و آهنگ دمشق کرد تا آن را تصرف کند. به او خبر رسید که طبق وصیت سلیمان پس از او با عمر بن عبدالعزیز بیعت شده است. او همچنان به راه خود ادامه داد و چون پیش عمر رسید، عمر به او گفت: مرا خبر رسیده است که تو برای خود بیعت گرفته‌ای و آهنگ دمشق داشته‌ای؟ گفت: آری، همین گونه بوده است و به من خبر نرسیده بود که خلیفه برای کسی پیمان بسته است. بیم کردم که اموال را به تاراج برند. عمر بن عبدالعزیز گفت: به خدا سوگند اگر بیعت می‌شدی و بر کار خلافت قیام می‌کردی در خانه خود می‌نشستم و با تو ستیز نمی‌کردم. عبدالعزیز هم گفت: دوست

نمی‌داشتم کس دیگری جز تو عهده‌دار کار می‌شد و با عمر بن عبدالعزیز بیعت کرد.

علی بن محمد از جریر بن حازم، از هزان بن سعد ما را خبر داد که می‌گفته است رجاء بن حیوه مرا گفت که: «چون بیماری سلیمان بن عبدالملک سنگین شد، عمر بن عبدالعزیز مرا درون کاخ دید که وارد حجره می‌شوم و بیرون می‌آیم و آمدوشد می‌کنم. مرا فرا خواند و گفت: ای رجاء! تو را به حق خدا و اسلام سوگند می‌دهم که مبادا نام مرا پیش امیرالمومنین ببری یا اگر با تو رایزی کرد مبادا به من اشاره کنی که به خدا سوگند من توانا به این کار نیستم. و تو را به خدا سوگند می‌دهم که امیرالمومنین را از من منصرف گردانی. من بر او ترشروی کردم و گفتم: آزمند خلافتی و طمع داری که با این سختت به خلیفه اشاره کنم و تو را به یادش آورم، آزرم کرد. من پیش سلیمان رفتم. سلیمان به من گفت: ای رجاء! چه کسی را شایسته این کار می‌بینی و نظرت چیست و بر کیست که برای او وصیت کنم؟ من گفتم: ای امیرالمومنین! از خدا بترس که به پیشگاهش می‌روی و خدای از این کار و آنچه در آن انجام دهی از تو می‌پرسد. گفت: تو چه کسی را صلاح می‌بینی. گفتم: عمر بن عبدالعزیز. گفت: با منشور امیرالمومنین عبدالملک و وصیت او که به ولید و من کرده است چه کنم که گفته است: هر یک از دو پسر عاتکه که باقی مانده باشند باید خلیفه شوند؟ گفتم: خلافت را پس از عمر بن عبدالعزیز برای آن دو قرار بده. گفت: موفق باشی که نیکو گفتی، کاغذی بیاور. آوردم، او منشور خلافت عمر بن عبدالعزیز و یزید را که پس از او به خلافت رسد نوشت و آن را مهر کرد. من تنی چند از دولتمردان را فرا خواندم و چون پیش سلیمان رفتند به آنان گفتم: وصیت خویش را در این صفحه نوشته و به رجاء سپرده‌ام و دستوره‌های خود را که در همان نوشته است به او گفته‌ام. شما گواهی دهید و آن را مهر کنید. آنان چنان کردند و بیرون رفتند. چیزی نگذشت که سلیمان در گذشت. من زنان را از مویه گری و فریاد کشیدن باز داشتم و پیش مردم برگشتم. گفتند: ای رجاء امیرالمومنین چگونه است؟ گفتم: از هنگام بیماری هیچ گاه به این آرامش نبوده است. گفتند: سپاس خدای را. گفتم: آیا می‌دانید که این وصیت امیرالمومنین است که خودتان هم بر آن گواهی داده‌اید؟ گفتند: آری. گفتم: به آن خشنودید؟ هشام گفت: اگر مردی از پسران عبدالملک باشد آری و اگر نباشد نه. گفتم: اگر در آن برای یکی از پسران عبدالملک هم باشد؟ هشام گفت: آری. من وارد حجره شدم. ساعتی درنگ کردم و به زنان گفتم: فریاد و شیون بر آوردند. بیرون آمدم و در حالی که مردم جمع بودند و عمر بن عبدالعزیز گوشه رواق نشسته بود نامه را خواندم.

علی بن محمد از یعقوب بن داود ثقفی، از قول پیر مردانی از قبیلهٔ ثقیف ما را خبر داد که می‌گفته‌اند: * پس از مرگ سلیمان که فرمان خلافت عمر بن عبدالعزیز خوانده شد او کناری رفته و در دابق - نام مسجد کاخ است - نشسته بود. یکی از مردان ثقیف به نام سالم که از دایی‌های عمر بن عبدالعزیز بود برخاست بازوهای او را گرفت و او را بلند کرد. عمر بن عبدالعزیز به او گفت: به خدا سوگند که این کار را برای خدا نکردی و با این کار هرگز به بهره دنیا از سوی من نخواهی رسید.

علی بن محمد از خالد بن بشر، از پدرش ما را خبر داد که می‌گفته است: * چون عمر بن عبدالعزیز به خلافت رسید برای مردم خطبه خواند. فرشهای گرانبها برای او گسترده شد - برای او نهالی نهادند - آن را رها کرد و کناری نشست. به او گفته شد چه خوب بود به حُجره سلیمان می‌رفتی و آن جا اقامت می‌کردی. به این دو بیت تمثیل جست:

«اگر پرهیزکاری و خرد و بیم از پستی و فرومایگی نبود در دوستی هوی و هوس و کارهای کودکانه از پند هر بازدارنده سرپیچی می‌کردم، به روزگار گذشته هر چه خواسته انجام داده است و اینک در این واپسین شبهای گذرا برای او هوی و هوسی نمی‌بینی»^۱

یزید بن هارون از عبدالله بن یونس ثقفی از ابوالحکم سیار ما را خبر داد که می‌گفته است: * نخستین کار عمر بن عبدالعزیز که مایهٔ شگفتی شد این بود که چون سلیمان بن عبدالملک را خاک سپردند. مرکب ویژه سلیمان را آوردند، بر آن سوار نشد و بر همان مرکب خویش که با آن آمده بود سوار شد. و چون وارد کاخ شد برای او نهالی و تشکچه‌ای را که سلیمان بر آنها می‌نشست آماده کردند بر آنها نشست. سپس به مسجد رفت و بالای منبر نشست. نخست نیایش و ستایش خدا کرد و پس از آن گفت: همانا پس از پیامبر شما پیامبری نیست و پس از کتابی که بر او نازل شده است کتابی نیست. همانا آنچه را خداوند حلال فرموده تا رستخیز حلال است و آنچه را ناروا دانسته تا رستخیز نارواست. من قاضی نیستم بلکه احکام قصا را اجرا می‌کنم و بدعت‌گذار و نوآور نیستم بلکه پیرو احکام هستم. هان که شاید از هیچ کس در نافرمانی خدا فرمان برد، همانا که من بهتر و برتر شما نیستم و مردی از خود شمایم جز آنکه خداوند بار مرا از همه‌تان سنگین تر قرار داده است، سپس خواسته‌های خود را گفت.

۱. فَلَوْلَا التَّقَى تَمَّ النَّهْيُ حَسْبَةَ الرَّدَى
فَضَى مَا فَضَى فِيمَا مَضَى تَمَّ لِاتْرَى
لعاصبت فی حب الضبی کل زاجر
له ضبوة اُخری اللبالی الغوابر

محمد بن معن غفاری مدینی از اسماعیل بن ابراهیم که دبیر زیاد بن عبیدالله بود، از پدرش ما را خبر داد که: * چون عمر بن عبدالعزیز از مراسم خاکسپاری و کنارگور سلیمان بن عبدالملک برگشت ناگهان متوجه شد که مرکبهای سلیمان را برای او آماده و عرضه کرده‌اند. آن را بسیار دانست و به استری سپید اشاره کرد، آن را پیش آوردند و عمر بن عبدالعزیز بر آن سوار شد و برگشت. چون به خانه‌اش رسید فرشهای سلیمان را در خانه خود دید، گفت: چه شتابی کردید. آن گاه قالیچه‌ای ارمنستانی را برداشت و بر زمین گسترده و بر آن نشست و گفت: به خدا سوگند اگر نه این است که به برآوردن نیازهای مسلمانان سرگرم هستم بر تو نمی‌نشستم.

محمد بن عمر واقدی از ابن ابی سبرة، از منذر بن عبید ما را خبر داد که می‌گفته است * عمر بن عبدالعزیز پس از نماز جمعه به ولایت رسید و من حال او را در نماز عصر دگرگون دیدم.

محمد بن عمر واقدی از عبدالرحمان بن ابی الزناد، از پدرش ما را خبر داد و گفت: * سلیمان بن عبدالملک، ابوبکر بن محمد بن حزم را به سرپرستی مدینه گماشته بود، چون سلیمان در گذشت و عمر بن عبدالعزیز خلیفه شد او را به امیری مدینه گماشت و ابوبکر بن محمد بن حزم، ابوطواله را به قضاوت گماشت. عمر بن عبدالعزیز، عبدالحمید بن عبدالرحمان بن زید بن خطاب را به ولایت کوفه گماشت و ابوالزناد را به سمت دبیری با او همراه ساخت و او تا هنگام مرگ عمر بن عبدالعزیز فرمانده امور جنگی و مستوفی خراج کوفه بود. از عیمر شعبی تقاضا کرد قضاوت کوفه را پذیرا باشد. عدی بن ارطاة را به حکومت بصره گماشت و از حسن بن ابی‌الحسن تقاضا کرد قضاوت آن شهر را بپذیرد که نخست پذیرفت و سپس استعفا داد و عمر آن را پذیرفت. عروة بن محمد بن عطیه سعدی را به ولایت یمن و اسماعیل بن عبیدالله بن ابی‌مهاجر را به ولایت افریقیه گماشت. اسماعیل در حالی که حاکم افریقیه بود درگذشت. عدی بن عدی کندی را به ولایت جزیره و محمد بن سَوید فهری را به حکمرانی دمشق و جراح بن عبدالله حکمی را به ولایت خراسان گماشت. محمد بن عمر واقدی از سعید بن عبدالعزیز، از سلیمان بن موسی ما را خبر داد که می‌گفته است: * عمر بن عبدالعزیز از هنگامی که به خلافت رسید تا روزی که درگذشت همواره به رد کردن اموالی که با ستم گرفته شده بود - رد مظالم - اهتمام می‌ورزید.

محمد بن عمر واقدی از ابن ابی سبرة، از عبدالمجید بن سهیل ما را خبر داد که

می گفته است خود دیدم که * عمر بن عبدالعزیز در رد مظالم نخست از افراد خانواده خود آغاز کرد و اموال غصبی آنان را به بیت المال برگرداند و سپس به مردم پرداخت. عمر بن ولید به مردم می گفت شما مردی از فرزندانگان عمر بن خطاب را آوردید و بر خود ولایت دادید و این گونه با شما رفتار می کند.

محمد بن عمر واقدی از گفته ابو بکر بن ابی سبرة نقل می کند که می گفته است * هنگامی که عمر بن عبدالعزیز شروع به رد مظالم کرد، گفت: سزاوار نیست که از کس دیگری جز خودم آغاز کنم، و با دقت به بررسی زمین و کالاهایی که در اختیار خود داشت پرداخت و خود را از همه آنها کنار کشید تا آن جا که به نگین یکی از انگشتریهای خود نگریست و گفت: این از چیزهایی است که ولید بن عبدالملک از اموال مغرب که برایش رسیده بود به من بخشیده است و خود را از آن کنار کشید.

محمد بن عمر واقدی از عبدالملک بن شیب، از اسحاق بن عبدالله ما را خبر داد که می گفته است * عمر بن عبدالعزیز رد مظالم و برگرداندن اموال را از زمان حکومت معاویه تا روزگار به حکومت رسیدن خود حساب می کرد و بدین سبب بسیاری از اموال و حقوقی را که در دست وارثان معاویه و یزید بن معاویه بود از تصرف آنان بیرون کشید.

محمد بن عمر واقدی از مالک بن انس، از ایوب سختیانی ما را خبر داد که می گفته است * عمر بن عبدالعزیز اموال مظالم را نخست به خزانه برگرداند و سپس آنچه را جمع شده بود به صاحبان آن برگرداند و دستور داد به حساب همه سالهایی که آن اموال در اختیارشان نبوده است زکات پردازند. در پی آن نامه ای دیگر به کارگزاران زکات نوشت که در این مورد نگریستم چون مال در اختیارشان نبوده و از آن بهره ای نبرده اند فقط برای یک سال زکات پرداخت شود.

محمد بن عمر واقدی از عبدالرحمان بن ابی الزناد، از پدرش ما را خبر داد که می گفته است * عمر بن عبدالعزیز برای ما که در عراق بودیم در باره برگرداندن اموال غصبی به صاحبانش فرمانی نوشت و ما چندان برگردانیدیم که آنچه در خزانه عراق بود تهی شد و عمر از شام برای ما اموالی فرستاد. ابوالزناد می گوید: عمر بن عبدالعزیز اموال غصبی را بدون آنکه صاحبانش دلیل قطعی داشته باشند در اختیارشان می نهاد، بلکه در کمال آسانی همینکه در چهره کسی نشان آن را می دید که بر او ستم شده است از او اقامه دلیل نمی خواست که خود از ستمگری حاکمان آگاه بود.

محمد بن واقدی از ابراهیم بن جعفر، از پدرش ما را خبر داد که می‌گفته است: * هر نامه‌ای که از عمر بن عبدالعزیز برای ابوبکر بن محمد بن عمرو بن حزم می‌رسید در آن دستور رد مظالم یا زنده کردن سنت پسندیده و خاموش کردن بدعت یا تقسیم اموال و دستور پرداخت پاداش و کار خیر بود. و این موضوع تا مرگ عمر ادامه داشت.

محمد بن عمر واقدی از یحیی بن خالد بن دینار، از ابوبکر بن محمد بن عمر و بن حزم ما را خبر داد که می‌گفته است: * عمر بن عبدالعزیز برای من نوشت اموال و دواوین را پاک گردان و بنگر هر ستمی را هر کس که پیش از من نسبت به مسلمانی یا اهل ذمه‌ای انجام داده است برای او جبران کن و مال او را پس بده و اگر صاحب اصلی مرده است به وارث پرداز.

محمد بن عمر واقدی از موسی بن عبیده ما را خبر داد که می‌گفته است که شنیدم * عمر بن عبدالعزیز در نامه‌ای به ابوبکر بن عمرو بن حزم - حاکم مدینه - چنین نوشته است: از نشستن در خانه خود پرهیز کن، پیش مردم برو - ایشان را بار بده. در نشستن و نگریستن به ایشان برابر رفتار کن. هیچ یک از مردم پیش تو بر دیگری برگزیده تر نباشد و نباید بگویی اینان از خاندان امیرالمومنین اند، که امروز افراد خاندان امیرالمومنین و دیگران در نظرم یکسان هستند و سزاوار است که گمان من چنین باشد که اگر کسی با خاندان امیرالمومنین ستیز کند بر او چیره می‌شود. و چون کاری بر تو دشوار آمد در آن بازه برای من نامه بنویس. سعید بن عامر از حزم بن ابی حزم ما را خبر داد که می‌گفته است: * عمر بن عبدالعزیز ضمن سخنرانی خود گفت: اگر هر بدعتی را که خداوند به دست من از میان می‌برد و هر سنت پسندیده را که به دست من بارور می‌فرماید، در برابرش پاره گوشتی از پیکرم را بگیرد و سرانجام جان من با آن بر آید در راه خدا کار ساده و آسانی است.

فضل بن دکین و احمد بن عبدالله بن یونس از محمد بن طلحة، از حماد بن ابی سلیمان ما را خبر داد که می‌گفته است: * عمر بن عبدالعزیز در دمشق برخاست و با صدای بسیار بلند گفت: نباید در نافرمانی خدا از ما فرمان برداری کرد.

یزید بن هارون از عبدالله بن یونس، از سیار ما را خبر داد که * عمر بن عبدالعزیز به مردم می‌گفته است: به شهرهای خود کوچ کنید که من شما را در شهرهای خودتان به یاد می‌آورم و پیش خودم و این جا شما را فراموش می‌کنم. مگر کسی که کارگزاری بر او ستم کرده باشد که در آن صورت اجازه من لازم نیست و خود پیش من آید.

عفان بن مُسَلِّم از حماد بن سلمه، از عبیدالله بن عمر، از عبدالله بن واقد ما را خبر داد که می‌گفته است: * عمر بن عبدالعزیز در آخرین سخنرانی خود نخست سپاس و ستایش خدا را بر زبان آورد و سپس گفت: ای مردم! به سرزمینهای خود بروید که من شما را در سرزمینهای خودتان به یاد می‌آورم و این جا پیش خودم شما را فراموش می‌کنم. همانا که من مردانی را بر شما گماشته‌ام که نمی‌گویم برگزیدگان و نیکان شما، و لی آنان از کسانی که از ایشان بدترند بهترند، هر کس را حاکمش بر او ستمی کرد برای آمدن پیش من اجازه لازم ندارد، به خدا سوگند اگر این اموال را که از خودم و خاندانم باز داشته‌ام به شما ندهم ممسک و خسیس خواهم بود. به خدا سوگند اگر چنان باشد که سنتی را زنده نسازم یا روشی را منطبق بر حق نداشته باشم خوش نمی‌دارم به اندازه یک بار شیر خوردن کودکی زنده بمانم

عفان بن مُسَلِّم از جُویریة بن اسماء، از اسماعیل بن ابی حکیم ما را خبر داد که می‌گفته است: * برای عمر بن عبدالعزیز نامه‌ای از یکی از پسران مروان - فرزندزادگان - رسید که او را خشمگین ساخت و سخت برافروخته شد و گفت: خدای را بر بنی مروان کشتاری است و پناه بر خدا می‌برم که مباد این کشتار به دست من صورت گیرد. گوید: چون این سخن به آگهی آنان رسید دست برداشتند و بس کردند که از استواری و برندگی عمر بن عبدالعزیز آگاه بودند و می‌دانستند که اگر در اندیشه کاری افتد آن را عمل می‌کند.

علی بن محمد از ابو عمرو باهلی ما را خبر داد که می‌گفته است: * بنی مروان پیش عمر بن عبدالعزیز آمدند و گفتند: تو نسبت به ما از آنچه پیشینان تو انجام می‌دادند کوتاهی کردی و او را سرزنش کردند. گفت: اگر دوباره چنین مجلسی فراهم آورید، رکاب خویش استوار خواهم کرد و خلافت را به شوری مبدل می‌سازم و دگرگون می‌کنم. همانا که من آن مرد شایسته خلافت را که چشم او آب می‌دهد نیکو می‌شناسم و منظورش قاسم بن محمد بن ابی بکر صدیق بود.

محمد بن عمر بن واقدی از افلاح بن حمید ما را خبر داد که می‌گفته است شنیدم که قاسم بن محمد می‌گفت: * امروز کسانی که یارای سخن گفتن نداشتند می‌توانند سخن بگویند و برای سلیمان بن عبدالملک از این جهت که عمر بن عبدالعزیز را به خلافت گماشت امید خیر و پاداش داریم. گوید: عمر بن عبدالعزیز به هنگام مرگ خود می‌گفت که اگر من اختیار می‌داشتم خلافت را جز به قاسم بن محمد و انمی‌گذاشتم. چون این خبر به قاسم بن محمد رسید بر عمر بن عبدالعزیز رحمت فرستاد و گفت: قاسم از اداره خانواده

کوچک خود ناتوان است، چگونه می تواند به اداره کار امت محمد (ص) پردازد. محمد بن عمر واقدی از مسلم بن خالد، از اسماعیل بن امیه ما را خبر داد که می گفته است: * عمر بن عبدالعزیز گفته است: اگر اختیار خلافت با من بود آن را به قاسم بن محمد یا اسماعیل بن عمرو بن سعید بن عاص که ساکن ناحیه اَعْوَص است و امی گذاشتم. واقدی می افزاید که اسماعیل بن عمرو مردی عابد و برکنار بود که گوشه نشینی را برگزیده و ساکن اَعْوَص شده بود.^۱

محمد بن عمر واقدی از ابن ابی ذئب، از مهاجرین یزید ما را خبر داد که می گفته است، از سالم بن عبدالله بن عمر شنیدم که می گفت: * ما برای سلیمان بن عبدالملک از این جهت که عمر بن عبدالعزیز را به جانشینی برگزید امید خیر داریم. واقدی ما را گفت که از عمر و بن عثمان شنیدم که می گفت من از خارجه بن زید هم همین مطلب شنیدم. علی بن محمد - مدائنی - از سلمة بن عثمان قرشی ما را خبر داد که می گفته است به من خبر رسیده که: * چون عمر بن عبدالعزیز به خلافت رسید بر بندگان و لباسها و عطرها و خود و هر چه فزون از نیاز او بود نگریست و هر چه را که از آن بی نیاز بود جمع کرد و فروخت بهای آن بیست و سه هزار دینار شد که آن را وقف راه خیر کرد.

محمد بن عمر از عبدالرحمان بن عبدالعزیز ما را خبر داد که یکی از پسرهای عمر بن عبدالعزیز از قول خدمتگزار عمر نقل می کرده که می گفته است: * از روزی که [عمر بن عبدالعزیز] به خلافت رسید یک روز خوراک کافی و به سیری نخورد تا در گذشت.

محمد بن عمر واقدی از داود بن خالد، از محمد بن قیس ما را خبر داد که می گفته است: * همینکه عمر بن عبدالعزیز به خلافت رسید خراج را از همه زمینها و پرداخت جزیه را از هر مسلمانی برداشت.

محمد بن عمر واقدی از زُفر بن محمد، از اسماعیل بن ابی حکیم، از گفته خود عمر بن عبدالعزیز ما را خبر داد که: * چون به خلافت رسیده است همه سرزمینها - مراتع - خالصه را آزاد کرده و فقط نقیع را نگهداشته است.^۲

۱. اَعْوَص، نام جایی در چند میلی مدینه است. به معجم البلدان، ج ۱، ص ۲۹۳ مراجعه شود.

۲. نقیع مرتعی در بیست فرسخی مدینه است که از سیلابها سیراب می شده و علف آن چندان بلند بوده که سوارکار در آن از دیده پنهان می شده است. حضرت ختمی مرتبت (ص) آن را ویژه چراگاه اسبهای مسلمانان ساخت. عمر هم همان گونه رفتار کرد. به معجم البلدان، ج ۸، ص ۳۱۲ مراجعه فرمایید.

محمد بن عمر از یحیی بن واضح ما را خبر داد که می‌گفته است: * عمر بن عبدالعزیز نامه نوشت که در راه خراسان، کاروان سراهایی ساخته شود.

محمد بن عمر از عمر و بن عثمان بن هانی ما را خبر داد که می‌گفته است: * دو بار در تقسیم اموالی که عمر بن عبدالعزیز میان مردم انجام داد حضور داشتم که به همگی برابر و یکسان داد.

محمد بن عمر واقدی از عمرو بن عثمان و محمد بن هلال ما را خبر داد که هر دو می‌گفته‌اند: * عمر بن عبدالعزیز برای ابوبکر بن محمد بن عمرو بن حزم نوشت که برای همه مردم جز بازرگانان حقوق معین ساز.

محمد بن عمر از عبیدالله بن عمر، از ربیعة بن عطاء بن یعقوب وابسته ابن سباع خزاعی ما را خبر داد که می‌گفته است: * کنار سلیمان بن یسار نشستم و موضوع نامه عمر بن عبدالعزیز برای ابوبکر بن محمد بن عمرو بن حزم را که در آن دستور داده بود برای بازرگانان حقوق معین نسازد به او گفتم. گفت: عمر بن عبدالعزیز درست رفتار کرده است. بازرگانان از همه مصالح مسلمانان برکنار و سرگرم بازرگانی خویشان است.

محمد بن عمر واقدی از محمد بن هلال، از خود عمر بن عبدالعزیز ما را خبر داد که می‌گفته است: * برای مردانی فزون از عطای معمولی دو هزار دینار مقرر داشته است.

محمد بن عمر از غسان بن عبدالحمید از پدرش ما را خبر داد که می‌گفته است: * خداوند عمر بن عبدالعزیز را رحمت فرماید که در مدت خلافت دو ساله و چهار ماه و بیست روز سه بار برای مردم مدینه عطای مخصوص مقرر کرد.

محمد بن عمر از عبدالحکیم بن عبدالله بن ابی فروة ما را خبر داد که می‌گفته است از ابراهیم بن محمد بن طلحة بن عبیدالله شنیدم که می‌گفت: * در مدت خلافت عمر بن عبدالعزیز که خدایش رحمت کند به دست من برای خویشاوندانم سه بار عطای ویژه و برای مردم دو بار عطای همگانی تقسیم شد.

محمد بن واقدی از سعید بن مسلم بانک ما را خبر داد که می‌گفته است: * از عمر بن عبدالعزیز هنگامی که خلیفه بود شنیدم که می‌گفت: گرفتن حقوق مردگانتان برای شما روا نیست. مردگان خود را به ما گزارش دهید و نام همه نوزادان خود را هم برای ما بنویسید تا برای آنان مقررری پردازیم.

محمد بن عمر از ثابت بن قیس ما را خبر داد که می‌گفته است: * خودم نامه عمر بن

عبدالعزیز را شنیدم که برای ما خوانده شد که نام نوزادان را بنویسید تا برای آنان حقوق معین کنیم و مردگان خود را هم گزارش دهید که این مال شماست که ما به شما برمی گردانیم. محمد بن عمر واقدی از گفته پدر خویش ما را خبر داد که می گفته است * من به سال صد هجرت متولد شدم، دایه ام مرا که نوزاد بودم پیش ابوبکر بن حزم برده و او دیناری در دستم نهاده بود. سال بعد هم دینار دیگری به من داده که دو دینار شده بود، و من به دو دیناره مشهور شدم.

محمد بن عمر واقدی از گفته عمویش هشام بن واقد ما را خبر داد که می گفته است * من به سال نود و هفت متولد شدم و هنگامی که عمر بن عبدالعزیز به خلافت رسید سه ساله بودم و از تقسیم مقررری او سه دینار به من رسید.

محمد بن عمر واقدی از محمد بن هلال ما را خبر داد که می گفته است * عمر بن عبدالعزیز در مورد میزان گندم یا جو که برای پناهندگان پرداخت می شد یکسان عمل می کرد. بیشترین سهمی که پرداخت می شد برای هر فرد چهارونیم اردب^۱ بود.

واقدی همچنین از افلح بن حمید ما را خبر داد که می گفته است * عمر بن عبدالعزیز در آن باره تساوی کرد ولی کسانی که پیش از او چیز بیشتری می گرفتند از این جهت که در آن باره برخی را بر گروهی دیگر برتری داده بود آن را می گرفتند.^۲

محمد بن عمر واقدی از عبدالرحمان بن ابی الزناد، از ابراهیم بن یحیی ما را خبر داد که می گفته است * مقررری من در باره گندم یا جو پناهنده - یا گندم و جو منطقه جار - بیست اردب بود و چون عمر بن عبدالعزیز به خلافت رسید آن را در باره من برقرار کرد ولی برای افراد دیگر خانواده ام که استحقاق آن را پیدا کردند یکسان مقرر شد.

محمد بن عمر واقدی از ابراهیم بن جعفر از پدرش ما را خبر داد که می گفته است * در پی تشویق و برانگیختن عمر بن عبدالعزیز، خودم می دیدم که ابوبکر بن محمد بن عمر و بن حزم - حاکم مدینه - در شب هم مانند روز کار می کرد.

واقدی از داود بن خالد، از محمد بن قیس ما را خبر داد که می گفته است * عمر بن

۱. اردب، پیمانه ای معروف است که گنجایش بیست و چهار صاع داشته و چون «همزه» آن زائد است در کتابهای لغت در «ردب» آمده است. به لسان العرب، ج ۱، ص ۴۱۶ مراجعه شود.

۲. در این دو روایت درست نفهمیدم که آیا منظور از «جار» پناهنده است یا منطقه جار که بر ساحل دریای سرخ و نزدیک مدینه بوده است. راجحتمایی اهل فضل مایه سپاس خواهد بود - م.

عبدالعزیز را می‌دیدم پس از نماز عشاء شمعی از بیت‌المال می‌خواست که در پرتو آن نامه‌های مربوط به کار مسلمانان و برگرداندن اموال غصب شده را به صاحبان آنان در هر سرزمین - اسلامی - می‌نوشت. و چون شب را به روز می‌آورد، بامداد خود برای رد مظالم می‌نشست و فرمان می‌داد اموال زکات و صدقات میان مستحقان تقسیم شود. و چنان بود که خود دیدم افرادی که امسال زکات می‌گرفتند سال بعد چنان می‌شدند که زکات می‌پرداختند - میزان شتران آنان چنان می‌شد که می‌بایست زکات بدهند.

محمد بن عمر واقدی از ابی ذئب، از مهاجر بن یزید ما را خبر داد که می‌گفته است: * عمر بن عبدالعزیز ما را گسیل داشت که زکات و صدقات را میان مستمندان تقسیم کنیم. می‌دیدیم که سال بعد از همان کسانی که زکات داده بودیم، زکات می‌گرفتند. و خودم مکرر عمر بن عبدالعزیز را دیدم که چون می‌خواست برای افراد خانواده خود یا نیازهای شخصی خویش نامه بنویسد دستور می‌داد شمعی را که از بیت‌المال بود خاموش کنند و ببرند و شمعی دیگر بیاورند. و مکرر می‌دیدمش که جامه‌اش را می‌شست و چون جامه دیگری نداشت که بپوشد پیش ما نمی‌آمد. اینک چه بر سر ما آمده است. و خود دیدم که یکی از چهار چوبه‌های خانه‌اش ویران شده بود و کسی در باره ترمیم آن با او گفتگو کرد. پاسخ داد ای مزاحم می‌توانی آن را به حال خود رها کنی که ما از دنیا بیرون رویم و چیزی تازه پدید نیاوریم؟! گوید: عمر بن عبدالعزیز در همه سرزمینهای اسلامی مصرف نیک را حرام کرد.

محمد بن عمر از عبدالملک بن محمد، از عبدالله بن علاء بن زُبر، ما را خبر داد که می‌گفته است: * به عمر بن عبدالعزیز گفتم: ای امیرالمومنین آن سالها که من از نافرمانان بودم سپری شد و حال آنکه هنوز هم از دریافت مقرری محروم هستم. گوید: عمر بن عبدالعزیز مقرری آن سال را به من پرداخت و دستور داد برای سالهای گذشته هم ترتیب پرداخت آن را بدهند.

واقدی از خلیل بن دَعْلَج ما را خبر داد که می‌گفته است: * هنگامی که عمر بن عبدالعزیز به خلافت رسید به حسن بصری و ابن سیرین پیام فرستاد که مقرریهای شما را که باز داشته‌اند، برمی‌گردانم. ابن سیرین^۱ پیام داد که اگر این کار نسبت به همه مردم بصره انجام می‌شود می‌پذیرم و جز آن نخواهم پذیرفت. عمر نوشت اموال در آن حد نیست. گوید:

۱. ابوبکر محمد بن سیرین در گذشته به سال یکصد و ده هجری، محدث و فقیه و عابد و بعدها خواب‌گزار نامی بصره است. برای آنگهی بیشتر به مقاله آقای ناصر گذشته در دائرةالمعارف بزرگ اسلامی، ج ۳، ص ۷۳۴ مراجعه فرمایید.

حسن بصری پذیرفت.

محمد بن عمر واقدی از موسی بن نُجَیح، از ابراهیم بن یحیی ما را خبر داد که * عمر بن عبدالعزیز نامه نوشت تا مقرری خارجه بن زید را که نامش از دیوان حذف شده بود پرداخت کنند. خارجه پیش ابوبکر بن حزم - حاکم مدینه - رفت و گفت: خوش نمی دارم که در این باره برای امیرالمومنین سخنی گفته شود کسان دیگری هم مانند من هستند. اگر امیرالمومنین به همه پرداخت می کند من هم می پذیرم و اگر به ویژه در باره من است، من این کار را برای او خوش نمی دارم. عمر بن عبدالعزیز نوشت مال به این انداز نیست، اگر می رسید بدون تردید این کار را انجام می دادم.

محمد بن عمر از یحیی بن خالد بن دینار، از ابوبکر بن حزم ما را خبر داد که می گفته است * ما صورت نام زندانیان - و کسانی را که در مدینه حضور نداشتند - فراهم می ساختیم و به دستور کتبی عمر بن عبدالعزیز آنان را برای دریافت مقرری از زندان بیرون می آوردند. عمر بن عبدالعزیز در این باره برای من نوشت: هر کس از غیبت او چندان زمانی نگذشته است مقرری او را به عیال و افراد تحت تکفل او پرداز و هر کس که از غیبت او روزگاری گذشته مقرری او را کنار بگذار تا خودش بیاید یا خبر مرگش برسد، یا در حضور تو نماینده آن شخص با دلیل روشن زنده بودنش را ثابت کند که در این صورت مقرری او را به نماینده اش پرداز.

محمد بن عمر واقدی از سَحْبَلُ بن محمد، از عیسی بن ابی عطاء ما را خبر داد که می گفته است * حضور داشتم و دیدم که عمر بن عبدالعزیز مبلغ هفتادوپنج دینار وام و امداری را از سهم و امداران پرداخت کرد.

واقدی از یعقوب بن محمد بن انس، از یعقوب بن عمر بن قتاده ما را خبر داد که می گفته است * عاصم بن عمر بن قتاده و بشیر بن محمد بن عبدالله بن زید بن عبدربه به روزگار خلافت عمر بن عبدالعزیز پیش او رفتند و در خنصره^۱ به حضورش رسیدند و از وامی که بر عهده داشتند سخن گفتند. عمر بن عبدالعزیز چهارصد دینار از وام هر یک را پرداخت کرد. حواله برای ایشان صادر شد که از فزونی زکات و صدقات قبیله کلب که در بیت المال اندوخته شده است پرداخت شود. واقدی در این باره توضیح داد که چون کسی از

۱. خنصره، از مناطق شام و در دو منزلی خاور شهر حلب قرار دارد و محل اقامت عمر بن عبدالعزیز بوده است. به ترجمه تقویم البلدان، ص ۲۵۱ مراجعه شود.

سهم و امداران استفاده نکرده بوده است، آن را در بیت‌المال انداخته‌اند تا وام و امداران جاهای دیگر را پردازند و بدین جهت حواله آنان به بیت‌المال قبیله کلب صادر شده است.

محمد بن عمر از مفضل بن فضل قینی، از عبدالرحمان بن جابر ما را خبر داد که می‌گفته است: * قاسم بن مخیمرة پیش عمر بن عبدالعزیز آمد و خواهش کرد و امش را پردازد. عمر پرسید و ام تو چه مقدار است؟ گفت: نود دینار. عمر گفت: آن را از سهم و امداران پرداخت می‌کنم. قاسم بن مخیمرة گفت: ای امیرالمومنین مرا از بازرگانی آسوده و بی‌نیاز کن. گفت: با چه چیز؟ گفت: با مقرری. عمر گفت: برای تو شصت دینار مقرری معین کردم و فرمان دادم خانه و خدمتگزاری هم در اختیار قرار گیرد. قاسم می‌گفت: سپاس پروردگاری را که مرا از بازرگانی بی‌نیاز ساخت. اینک در خانه خود را می‌بندم و در پی آن اندوهی نخواهم داشت.

محمد بن عمر از موسی بن عمران حارثی، از ابو عثیر محمد بن سهل بن ابی حثمه ما را خبر داد که می‌گفته است: * عمر بن عبدالعزیز به هنگامی که خلیفه بود دو بست و پنجاه دینار از وام مرا پرداخت و حواله آن را نوشت که از اموال زکات بنی‌کلاب پرداخت شود. محمد بن عمر از عمر بن طلحة، از طلحة بن عبدالله بن عبدالرحمان بن ابی بکر صدیق ما را خبر داد که روزی چنین گفته است که: * عمر بن عبدالعزیز همواره بر این اندیشه بوده و به افراد خانواده‌اش که عهده‌دار خلافت بوده‌اند می‌گفته است در آمد خمس را بر کسانی که سزاوار آن هستند تقسیم کنند و آنان چنین نمی‌کردند. و همینکه خود به خلافت رسید آن را مورد بررسی قرار داد و بر همان پنج موردی که برای آن معین است مخصوص کرد و نیازمندان را هر کجا بودند بر دیگر موارد برتری می‌داد و اگر نیاز در همه موارد یکسان بود به اندازه‌ای که تکافو کند در آن گشایش فراهم می‌ساخت.

محمد بن عمر از عمر بن طلحة ما را خبر داد که می‌گفته است مهاجر بن یزید برای من نقل کرد که دیده است: * گاهی برای عمر بن عبدالعزیز گروهی از اسیران جنگی را که از خمس غنایم بوده‌اند و پیش او می‌آورده‌اند فقط به یک طبقه از مستحقان خمس اختصاص می‌داده است. مهاجر بن یزید می‌گوید: از عمر بن عبدالعزیز پرسیدم آیا از این آبها که در راه نهاده و تصدق می‌دهند بیاشامم؟ گفت: آری مانعی ندارد، من خود هنگامی که والی مدینه بودم مسجد آبی داشت که به صورت مجانی عرضه می‌شد و هیچ یک از اهل فقه را ندیدم

که از نوشیدن آن آب خودداری کند.

محمد بن عمر از سَحْبَل بن محمد، از گفتهٔ مردی شامی به نام عیسی بن ابی عطاء که از سوی عمر بن عبدالعزیز سرپرست دیوان اموال مردم مدینه بود ما را خبر داد که * عمر بن عبدالعزیز گاهی برای جلب محبت و گرایش به اسلام به کسانی مال می بخشیده است.

محمد بن عمر از ابن ابی سبرة، از گفتهٔ مردی که او را خبر داده بود ما را خبر داد که * عمر بن عبدالعزیز برای دل جویی و گرایش به اسلام به یکی از روحانیان مسیحی هزار دینار پرداخته است.

محمد بن عمر از ثوری، از عاصم بن کلب و ابوالجویریة جرمی ما را خبر داد که هر دو می گفته اند * عمر بن عبدالعزیز مردی را که در دست دشمن اسیر بود با پرداخت صد هزار درم آزاد کرد.

محمد بن عمر از عمر بن محمد اسلمی، از عمرو بن مهاجر، از عمر بن عبدالعزیز ما را خبر داد که * او ضیافت و میهمانی دادن را بر عهده مردم شهرها ننهاده است.

محمد بن عمر از عمرو بن عثمان، از عمر بن عبدالعزیز ما را خبر داد که * امام نمی تواند بیش از یک سوم - اموال خمس را - ببخشد.

محمد بن عمر از ثوری، از عمرو بن میمون، از عمر بن عبدالعزیز ما را خبر داده است که * عمر دستور کتبی صادر کرده که مادیان را به حساب اسب نر بگذارید - برای پرداخت زکات یا دریافت غنایم!؟

محمد بن عمر از ابومعشر، از نافع ما را خبر دادند که می گفته است * عمر بن عبدالعزیز هنگامی که خلیفه بود به همه کارگزاران خود در کشورها نوشت که شرکت در جنگ و جهاد را بر چهارده سالگان مقرر و واجب ندارند و بر پانزده سالگان واجب و مقرر دارند.

محمد بن عمر از محمد بن بشر بن حمید ما را خبر داد که می گفته است از پدرم شنیدم که می گفت، خود شنیدم که * به هنگام تعیین عطاء، عمر بن عبدالعزیز می گفت به کارگزارانش بنویسند که از مردی که صد دینار داشته باشد کمتر از یک اسب عربی و زره و شمشیر و نیزه و تیر پذیرفته نشود.

محمد بن عمر از عبدالله بن ابی عبیده، از ربیعة بن عطاء، از عمر بن عبدالعزیز ما را خبر داد که می گفته است * سه روز از مرتد خواسته می شود توبه کند، اگر توبه کرد که هیچ

وگرنه گردنش زده می شود.^۱

محمد بن عمر از ابن ابی الزناد، از پدرش از عمر بن عبدالعزیز ما را خبر داد که می گفته است: * سلطان در چگونگی اجرای حکم کسانی که با خدا و پیامبر جنگ و ستیز می کنند یعنی آیه سی و سوم سوره مائده که می فرماید «إِنَّمَا جِزَاءُ الَّذِينَ يُحَارِبُونَ اللَّهَ وَرَسُولَهُ...» مختار است.

محمد بن عُمَر از عمرو بن عثمان، از عمر بن عبدالعزیز ما را خبر داد که می گفته است: * در شهر جنگ نیست.

محمد بن عمر از عکرمه بن محمد، از عثمان بن سلیمان، ما را خبر داد که می گفته است از عمر بن عبدالعزیز به هنگامی که خلیفه بود شنیدم که می گفت: * دو مورد از کشته شدن است که نه برای اولیاء خون مقتول و نه برای حاکم، حق گذشت نیست و مسأله در آن دو مورد مربوط به خداوند است و حاکم مجری حکم خواهد بود؛ کسی که به ستم و به دست مفسدان کشته شود و کسی که او را غافلگیر کرده و کشته باشند.

محمد بن عمر از ابن ابی الزناد، از پدرش، از عمر بن عبدالعزیز، همچنین مَحْرَمَة بن بُکیر از پدرش، از عمر بن عبدالعزیز ما را خبر داد که می گفته است: * همسر شخص اسیر را تا هر گاه که شوهر در اسارت باشد هرگز نمی توان عقد کرد.

محمد بن عمر از ابو محمد بَرَسَمِی، از ابی عمرو، از سلیمان بن حبیب، از عمر بن عبدالعزیز ما را خبر داد که می گفته است: * هر کاری را که اسیر نسبت به اموالش انجام دهد اجازه بده و تصویب کن.

محمد بن عمر از مغیره بن حبیب، از عمرو بن مهاجر، از عمر بن عبدالعزیز ما را خبر داد که می گفته است: * هنگامی که مرد بر پشت اسب خود در جنگ سرگرم کارزار است آنچه در مال خود انجام دهد جایز است.

محمد بن عمر از عمر بن محمد، از منذر بن عبید، از عمر بن عبدالعزیز ما را خبر داد که می گفته است: * امان دادن به کافر ذمی جایز نیست.

محمد بن عمر از ابن ابی سَبْرَة، از سهیل آعْشِی ما را خبر داد که می گفته است: * در

۱. با آنکه پیش از این هم متذکر شده ام، باز هم برای خوانندگان گرامی عرض می کنم، که کتاب طبقات و امثال آن کتاب فقهی نیستند و نمی توان به این گونه روایات به ویژه در مسأله دشوار ارتداد استناد کرد و باید به کتابهای مفصل فقهی و نظر متخصصان بی نظر مراجعه کرد.

سرزمین روم - در حال جنگ - نامه عمر بن عبدالعزیز خطاب به فرمانده خوانده شد که فرمان به نصب متجنیق برای گشودن حصار داده بود. سالم بن عبدالله هم کنار من بود مطلب آن نامه را می شنید و آن را نادرست ندانست.

محمد بن عمر از ابن ابی سبره، از صالح بن محمد بن زائده ما را خبر داد که می گفته است * عمر بن عبدالعزیز در مورد دود دادن به دشمن که در دژها باشند اشکالی نمی دیده است.

محمد بن عمر از ابو عتبّه، از عمرو بن مهاجر، از عمر بن عبدالعزیز ما را خبر داد که می گفته است * دو جاسوس مرد را که یکی مسلمان و دیگری کافر ذمی بود و در روم گرفته و پیش او آورده بودند، مسلمان را سخت عقوبت کرد و ذمی را کشت.

محمد بن عمر از معقل بن عبیدالله، از عمر بن عبدالعزیز ما را خبر داد که * از پی کردن مرکب تا هنگامی که بر پاست خوداری و نهی می کرده است.

محمد بن واقدی از ثوری و مالک بن انس و آن دو از عبدالله ابی بکر بن حزم، از عمر بن عبدالعزیز ما را خبر داد که * در روزگار خلافت خود فرمان صادر کرده است تا از معادن خمس گرفته نشود و به جای آن زکات گرفته شود.

محمد بن واقدی از عمرو بن عثمان ما را خبر داد که می گفته است از قاسم بن محمد بن ابی بکر شنیدم می گفت * عمر بن عبدالعزیز کار پسندیده ای کرد که از معادن زکات گرفت، در آغاز هم همین گونه بوده است.

محمد بن عمر از بقیه بن ولید، از مبشر بن عبید، از عمر بن عبدالعزیز ما را خبر داد که * او فرو شدن در دریا - جاهای مروارید خیز - را حلال کرده است.

محمد بن عمر از ثوری، از لیث بن ابی سلیم، از عمر بن عبدالعزیز ما را خبر داد که * در باره عنبر خمس مقرر داشته است.

محمد بن عمر از جاریه بن ابی عمران، از اسماعیل بن ابی حکیم ما را خبر داد که می گفته است در روزهای پایانی زندگی عمر بن عبدالعزیز از او شنیدم که می گفت * در عنبر خمس و پرداخت چیزی نیست.

محمد بن عمر واقدی گوید محمد بن بشر بن حمید، از پدرش، از عمر بن عبدالعزیز برای من حدیث کرد که می گفته است * فرستاده و نامه رسان و کارگزاری که از میان لشکر به جایی گسیل می شوند سهام غنیمت آنان همراه دیگر مسلمان - شرکت کننده در جنگ -

پرداخت می شود.

محمد بن عمر ما را خبر داد و گفت معاویة بن صالح، از عمر بن عبدالعزیز برای من حدیث کرد که * فرمان به فروش به صورت مزایده می داد.

محمد بن عمر ما را خبر داد و گفت احمد بن خازم، از عمرو بن شراحیل برای من حدیث کرد که می گفته است * عمر بن عبدالعزیز فرمانی نوشت که خوردن گوشت - معمولاً شتر، گاو، گوسپند - که به دست سامریان کشته شده باشد اشکالی ندارد.^۱

محمد بن عمر ما را خبر داد و گفت صدقة بن نافع، از صالح بن محمد بن عمر برای ما حدیث کرد که می گفته است از عمر بن عبدالعزیز شنیدم می گفت * در مورد هر کس که دو اسب داشته باشد دو سهم منظور می شود و فزون از آن بدک خواهد بود.

محمد بن عمر از سلیمان بن حجاج طائفی، از عبدالعزیز پسر عمر بن عبدالعزیز ما را خبر داد که * پدرش به روزگار خلافت خود اسبها را سان می دیده است.

محمد بن عمر از خالد بن ربیعه، از پدرش ما را خبر داد که می گفته است * عمر بن عبدالعزیز فرمانی نوشت که چون اعزام تابستانی سپاهیان فرا رسید مگذارید کسی از پی ایشان گسیل شود مگر آنکه با جماعتی از مردان و با نیروی بسنده و اسب و ساز و برگ.

محمد بن عمر ما را خبر داد که خازم بن حسین، از ربیعة بن عطا او را می گفته است * عمر بن عبدالعزیز همراه من فرمانی نوشته بود و اموالی را به کرانه عدن فرستاد تا آن جا فدیة زن و مرد و بردگان و کافران ذمی را پردازم.

محمد بن عمر ما را خبر داد و گفت خازم بن حسین، از ربیعة بن عطاء، از عمر بن عبدالعزیز برای من حدیث کرد که * برای آزادی یک مرد مسلمان ده اسیر رومی را آزاد کرد و آن مسلمان را از آنان گرفت.

محمد بن عمر ما را خبر داد و گفت ابراهیم بن عبدالله بن ابی فروة، از عبدالله بن عمرو بن حارث که از خاندان عامر بن لوی بوده است، از عمر بن عبدالعزیز برای ما حدیث کرد که * اسیری را که مسلمة بن عبدالملک به اسیری گرفته بود پیش او آوردند. خویشاوندان آن اسیر تقاضا کردند فدیة او را صد مثقال پردازند. عمر بن عبدالعزیز اسیر را

۱. سامره یا سامریان فرقه ای از یهود که ساکن کوههای بیت المقدس و یاردای دهکده های مصر بوده اند و به نبوت موسی و هارون و یوشع علیهم السلام معتقد بوده و پیامبری دیگر پیامبران را منکر بوده اند. برای آگاهی بیشتر به الملل والنحل، ج ۱، ص ۲۱۸ مراجعه فرمایید - م.

پیش آنان برگرداند و از مال خود فدیة او را که صدمثقال بود پرداخت کرد. محمد بن عمر واقدی ما را خبر داد و گفت ربیعة بن عثمان، از ربیعة بن عطاء برای من حدیث کرد که می گفت: * به روزگار خلافت عمر بن عبدالعزیز از او می شنیدم که کشتن اسیران را خوش نمی داشت و می گفت یا به بردگی گرفته شوند یا آزاد شوند.

محمد بن عمر واقدی از مخرمة بن بکیر، از پدرش، از عمر بن عبدالعزیز ما را خبر داد که گفته است: * هر کس در سرزمین دشمن دزدی کند و بیرون برود دستش را باید برید. محمد بن عمر ما را خبر داد و گفت عتبه بن عبدالله، از حسین ایلی، از یزید بن ابی سُمیه برای من حدیث کرد که می گفته است: * خود شاهد بودم که عمر بن عبدالعزیز بر مردی که در آوردگاه کافران و به هنگامی که بیرون می رفتند تهمت زده و افترا بسته بود هشتاد تازیانه زد.

محمد بن عمر ما را خبر داد که خازم بن حسین برایم حدیث کرد و گفت: * در خناصره عمر بن عبدالعزیز را دیدم که مردی را پیش او آوردند و گواهی دادند که در سرزمین دشمن باده نوشی کرده است، او را هشتاد تازیانه زد.

محمد بن عمر ما را خبر داد و گفت ابن ابی سبرة، از ابوضخر برایم حدیث کرد که: * دزدی را که پیش از تقسیم غنایم از آن چیزی را دزدیده بود پیش عمر بن عبدالعزیز آوردند. پرسید این از کسانی است که برای به چنگ آوردن این غنیمت رکاب زده و در جنگ شرکت داشته است؟ گفتند: نه. فرمان به بریدن دست او داد.

محمد بن عمر ما را خبر داد و گفت عمر بن محمد، از منذر بن عبید برایم حدیث کرد که می گفته است: * در دابق^۱ عمر بن عبدالعزیز را می دیدم که هر گاه نمازش را تمام می خواند با مردم نماز جمعه می گزارد و هر گاه دو رکعتی می خواند نماز جمعه نمی گزارد مگر اینکه از شهری می گذشت که در آن صورت نماز جمعه می گزارد.

محمد بن عمر ما را خبر داد و گفت ابن ابی سبرة، از بشر بن حُمید، از عمر بن عبدالعزیز برای ما حدیث کرد که می گفته است: * حداکثر درنگ کردن در مرز دشمن چهل روز است.

۱. دابق، این کلمه که به کسر حرف سوم و فتح آن ضبط شده از دهکده های مرزی اطراف حلب که میان آن دو چهار فرسخ فاصله بوده است. مرگ سلیمان بن عبدالملک و آغاز خلافت عمر بن عبدالعزیز هم در آن جا بوده است. به معجم البلدان، ج ۴، ص ۳، مراجعه فرماید.

محمد بن عمر ما را خبر داد و گفت عبدالله بن عامر برای من نقل کرد که از ابان صالح شنیدم که می گفت در منطقه دابق از عمر بن عبدالعزیز شنیدم می گفت: * ما اینک در حال درنگ در مرز دشمن هستیم.

محمد بن عمر ما را خبر داد و گفت عمرو بن عبدالله بن ابی الایض، از عبدالله بن عبیده برایم حدیث کرد که می گفته است خود شنیدم عمر بن عبدالعزیز می گفت: * مردم جز در این شیخون زدنها و ستیز کردن با دشمن نابود نمی شوند - در هوای به چنگ آوردن غنیمت. عمر بن عبدالعزیز همواره در این باره به فرماندهان می نوشت که به عنوان گشتی و شیخون نباید افراد بروند بلکه باید دسته جمعی و با نیروی کافی بروند و پیوسته به یگدیگر باشند که همگی بازگردند یا همگی گرفتار شوند.

محمد بن عمر از ابی عتبه، از صفوان بن عمرو ما را خبر داد که می گفته است: * هنگامی که عمر بن عبدالعزیز خلیفه بود نامه او به این مضمون برای کارگزارش رسید که نباید با هیچ دژی از دژهای روم و با هیچ گروهی از ایشان جنگ را آغاز کنی مگر اینکه نخست آنان را به مسلمانی فراخوانی که اگر پذیرفتند باید از آنان دست برداری و اگر اسلام را نپذیرفتند پرداخت جزیه را به آنان پیشنهاد کن، اگر آن را هم نپذیرفتند به آنان اعلام جنگ کن.

محمد بن عمر ما را خبر داد و گفت سعید بن محمد بن ابی زید، از عبدالعزیز پسر عمر بن عبدالعزیز برای من حدیث کرد که می گفته است: * شمشیر پدرم نقره نشان بود، نقره ها را از آن جدا کرد و آهن نشان ساخت.

محمد بن عمر ما را خبر داد و گفت ابن ابی سبرة، از عمرو بن حارث، از عمر بن عبدالعزیز برای من حدیث کرد که: * به هنگام پیروزی در جنگ آشکارا و بلند تکبیر می گفته است.

محمد بن عمر ما را خبر داد و گفت خالد بن قاسم برایم حدیث کرد و گفت: * عمر بن عبدالعزیز را دیدم بر زینی که از پوست پلنگ ساخته شده است سوار می شود.^۱

محمد بن عمر ما را خبر داد و گفت عمر بن محمد، از عیسی بن ابی عطاء، از عمر بن عبدالعزیز مرا حدیث کرد که می گفته است: * هر کس به هر زبانی از ما امان بخواهد در امان

۱. استفاده از چنین زینی به شدت کراهت داشته است. لطفاً به ماده «نمر» در التهایه ابن اثیر مراجعه شود که اسباب کراهت آن را توضیح داده است.

خواهد بود.

محمد بن عمر ما را خبر داد و گفت عمر بن محمد، از منذر بن عبید برایم حدیث کرد که می‌گفته است: * عمر بن عبدالعزیز در باره کافر ذمی که همراه مسلمانان در جنگ شرکت کند و به دشمن امان دهد نوشت که امان او پذیرفته نمی‌شود که پیامبر (ص) فرموده‌اند این کار مربوط به مسلمانان است و کافر ذمی مسلمان نیست.

محمد بن عمر ما را خبر داد و گفت اسحاق بن یحیی برای ما نقل کرد که به هنگام خلافت عمر بن عبدالعزیز از او شنیده است که: * از جنگ کردن سپاهیان بدون فرمان فرمانده بیزاری می‌جسته و می‌گفته است عمر بن خطاب هم چنین بوده است - یا آنکه سپاه بدون پرداخت بها از کشت و محصول جایی که فرود آمده‌اند استفاده کنند.^۱

محمد بن عمر ما را خبر داد و گفت محمد بن قاسم، از عیاش بن سلیم، از عمر بن عبدالعزیز برایم نقل کرد که می‌گفته است: * اگر کافر ذمی از مال خود چیزی را برای کلیسای مسیحیان یا کنیسه یهودیان وقف کند جایز است.

محمد بن عمر ما را خبر داد و گفت سُوید، از حصین، از عمر بن عبدالعزیز برای ما نقل کرد که: * بخشنامه‌ای صادر کرده و نوشته است اگر جزیه ذمی را در پله ترازو نهاده و آماده پرداخت کرده باشند و ذمی مسلمان شود نباید از او گرفته شود.

محمد بن عمر ما را خبر داد و گفت عمر بن محمد، از عمرو بن مهاجر، از عمر بن عبدالعزیز برایم نقل کرد که می‌گفته است: * اگر کافر ذمی یک روز پیش از آنکه سال به پایان رسد مسلمان شود جزیه آن سال از او گرفته نمی‌شود.

محمد بن عمر ما را خبر داد و گفت موسی بن عبیده برای ما حدیث کرد که: * عمر بن عبدالعزیز نوشت در کار زندانیان دقت و مدارا شود و از افرادی که بیم و ترس ایجاد می‌کنند وثیقه گرفته شود و مقرری تابستانی و زمستانی آنان پرداخت شود. موسی در پی گفتار خود افزود: من در سرزمین خود دیدم که ماه به ماه هزینه خوراک آنان پرداخت می‌شود و جامه‌ای در زمستان و جامه‌ای در تابستان به آنان داده می‌شود.

محمد بن عمر ما را خبر داد و گفت یحیی بن سعید وابسته مَهْری برای من نقل کرد که: * عمر بن عبدالعزیز برای فرماندهان لشکر نوشت: در کار زندانیان بنگرید و کسانی را که

۱. کلمه «مقره» را به هر دو صورت معنی کرده‌اند، شاید معنی دوم مناسب‌تر باشد، لطفاً به النهایة ابن اثیر، ج ۳، ص ۲۰۵، مراجعه شود.

محکوم هم شده‌اند دقت کنید و تا برای خودت روشن نشده و بر او ثابت نکرده‌ای که گنهکار است او را به زندان می‌فکن. در باره کسی که کارش پیچیده است به خود من بنویس. از کسانی که ترس و بیم و ناامنی پدید می‌آورند وثیقه بگیر که حبس برای آنان شکنجه و سزای ایشان است و به هر حال در عقوبت از اندازه مگذر. بیماران ایشان را که کسی و مالی ندارند مراقبت کن. هر گاه گروهی را به سبب و ام زندانی می‌کنی آنان را با او باش در یک زندان زندانی مکن. برای زنان، زندانی جداگانه فراهم ساز. بنگر زندان بانث از کسان مورد اعتمادت باشند و رشوه گیر نباشد که آن کس که رشوه بگیرد هر چه از او خواسته شود انجام می‌دهد.

محمد بن عمر ما را خبر داد و گفت عمرو بن عبدالله، از عبدالله بن ابی بکر، از عمر بن عبدالعزیز برای ما نقل کرد که: «برای ابوبکر بن عمرو بن حزم - حاکم مدینه - نوشته است که هر روز شنبه از زندانیان بازدید کند و از کسانی که ناامنی پدید می‌آورند مطمئن شود. محمد بن عمر ما را خبر داد و گفت قیس، از حجاج برای ما حدیث کرد که: «عمر بن عبدالعزیز در باره کسانی که ناامنی پدید آورده‌اند به عبدالحمید^۱ نوشته است که آنان را زندانی کند. در زمستان یک جامه و در تابستان دو جامه و چیزهای دیگری که به کار آنان آید بپردازد.

محمد بن عمر ما را خبر داد و گفت موسی بن محمد، از ابوبکر بن عمرو بن حزم برای من حدیث کرد که می‌گفته است: «عمر بن عبدالعزیز برای من نوشت کسانی را که ناامنی پدید آورده‌اند و قاتلان را با بند و زنجیر زندانی کن. من نامه‌ای برای عمر بن عبدالعزیز نوشتم که آنان با بند آهنین چگونه نماز بگذارند؟ عمر در پاسخ نوشت: اگر خداوند بخواهد آنان را به سخت‌تر از آهن گرفتار می‌سازد. به هر راهی که برای هر یک ممکن است و با توجه به اینکه در عذر و گرفتاری هستند نماز بگذارند.^۲ اما در مورد بند کردن من چنین یافته‌ام که ابوبکر که خدایش رحمت کناد نامه نوشت که گروهی را در حالی که بند کشیده شده باشند پیش او گسیل دارند که از جمله ایشان قیس بن مکشوح مرادی و

۱. ظاهراً مقصود، ابو عمر، عبدالحمید بن عبدالرحمان عدوی والی کوفه است که به سال ۱۱۵ درگذشته است. به الاعلام،

ج ۴، ص ۵۸ مراجعه شود.

۲. به نظر بنده عبارت متن عربی در چاپ ادوارد ساخو و چاپ دکتر محمد عبدالقادر عطا آتفته است، و ممکن است بنده

متوجه معنی نشده باشم، راهنمایی اهل فضل مایه سپاس است.

جز او بوده‌اند.

محمد بن عمر ما را خبر داد و گفت اسامة بن زید برایم نقل کرد و گفت * نامه عمر بن عبدالعزیز برای ما رسید و آن را برای همگان خواندند که نباید بدون بستن لنگ به حمام رفت. و من خود دیدم که گرمابه‌دار و کسی را که بدون لنگ به گرمابه رفته بود عقاب کردند. نامه عمر بن عبدالعزیز را هم دیدم که خوانده شد و در آن گفته بود جانوران - حلال گوشتی را - که می‌کشید رو به قبله بکشید. نافع بن جبیر که کنار من ایستاده بود به من نگرست و گفت: چه کسی این حکم را نمی‌داند؟!

محمد بن عمر ما را خبر داد و گفت معقل بن عبیدالله برای ما نقل کرد که عمر بن عبدالعزیز نوشت * مردان نباید بدون لنگ به گرمابه عمومی بروند و زنان نباید به گرمابه عمومی بروند.

محمد بن عمر ما را خبر داد و گفت عبدالرحمان بن ابی‌الزناد از قول پدرش برای من نقل کرد که می‌گفته است * خوارج حروری به روزگار خلافت عمر بن عبدالعزیز در عراق خروج کردند. من هم در آن هنگام همراه عبدالحمید بن عبدالرحمان بن زید حاکم عراق بودم. چون گزارش کار آنان به عمر عبدالعزیز داده شد برای عبدالحمید نامه‌ای نوشت که آنان را به عمل به کتاب خدا و سنت پیامبر (ص) فرا خواند. چون در آن کار کمال کوشش را کرد و به نتیجه نرسد، عمر بن عبدالعزیز برای او نوشت اینک با آنان جنگ کن. خدا را سپاس که برای آنان گذشته‌ی پسندیده‌ای قرار نداده که بتوانند با آن علیه ما احتجاج کنند. عبدالحمید لشکری را سوی ایشان گسیل داشت که خوارج آن را شکست دادند و به گریز و داشتند. چون این خبر به عمر بن عبدالعزیز رسید مسلمة بن عبدالملک را همراه لشکری از مردم شام به سوی ایشان گسیل داشت و برای عبدالحمید نوشت، از آنچه لشکر تو همان لشکر ناستوده انجام دادند آگاه شدم، اینک مسلمة بن عبدالملک را گسیل داشتم میان او و ایشان را رها کن. مسلمة همراه مردم شام با حروریان رویاروی شد چندان چیزی نگذشت که خداوند شامیان را بر حروریان پیروزی داد.

محمد بن عمر ما را خبر داد و گفت عبدالحمید بن عمران از عون بن عبدالله بن عتبة برای من نقل کرد که می‌گفته است * عمر بن عبدالعزیز مرا پیش خوارجی که به روزگار خلافت او خروج کردند گسیل داشت. من با آنان گفتگو کردم و گفتم: چه چیزی از کارهای او را خوش نمی‌دارید؟ گفتند: ما چیزی را بر او خرده نمی‌گیریم جز اینکه زمامداران

خانواده خود را که پیش از او بوده اند لعن و نفرین نمی‌کند. گوید: عمر بن عبدالعزیز از جنگ با آنان خودداری کرد، تا آنکه خوارج شروع به راهزنی و گرفتن اموال مردم کردند. عبدالحمید این موضوع را برای عمر بن عبدالعزیز نوشت. عمر او را چنین پاسخ داد: اینک که اموال را گرفته و راهها را ناامن ساخته و به بیم انداخته‌اند با آنان جنگ کن که پلیدند.

محمد بن عمر ما را خبر داد و گفت عبدالحمید بن جعفر، از عون بن عبدالله مرا خبر داد که می‌گفته است: * عمر بن عبدالعزیز نوشت خوارج را به گفتگو و راه حق فرا خوانند. محمد بن عمر ما را خبر داد و گفت خازم بن حسین برایم نقل کرد و گفت: * نامه عمر بن عبدالعزیز به کارگزار خود را در باره خوارج دیدم که نوشته بود اگر خداوند تو را بر ایشان پیروزی داد و غنایمی از آنان بهره تو فرمود کالاهای آنان را که به چنگ آورده‌ای به اهل و افراد خانواده‌شان برگردان.

محمد بن عمر ما را خبر داد و گفت عبدالملک بن محمد، از ابی بکر بن حزم، از منذر بن عبید برای ما نقل کرد که می‌گفته است: * حضور داشتم که عمر بن عبدالعزیز در باره خوارج به عبدالحمید بن عبدالرحمان بن زید چنین نوشت: هر اسیری از خوارج را که می‌گیری او را تا هنگامی که وادار به کار پسندیده گردد در زندان نگهدار. گوید: عمر بن عبدالعزیز در گذشت و گروهی از خوارج همچنان در زندان او بودند.

محمد بن عمر ما را خبر داد و گفت کثیر بن زید برای ما نقل کرد و گفت: * به روزگار خلافت عمر بن عبدالعزیز به خُناصره رفتم و دیدم از بیت‌المال به مؤذنان جیره می‌پردازد. محمد بن عمر ما را خبر داد و گفت ابن ابی سبرة، از منذر بن عبید برای من نقل کرد که می‌گفته است: * از عمر بن عبدالعزیز شنیدم که به مؤذن خود می‌گفت اقامه را شمرده و تند بگو و در آن ترجیع نکن.

محمد بن عمر ما را خبر داد و گفت محمد بن عبدالله بن مُسَلِم، از سلیمان بن موسی ما را خبر داد که می‌گفته است: * هنگامی که عمر بن عبدالعزیز خلیفه و در خُناصره بود خود دیدم مؤذن او بر در خانه می‌ایستاد و چنین سلام می‌داد: «ای امیرالمومنین سلام و رحمت خدا بر تو باد» هنوز سلامش پایان نپذیرفته بود، عمر بن عبدالعزیز برای نماز بیرون می‌آمد. محمد بن عمر ما را خبر داد و گفت یحیی بن خالد بن دینار، از ابو عبید برده آزاد کرده و وابسته سلیمان ما را خبر داد که می‌گفته است: * مؤذن را می‌دیدم که بر در خانه عمر بن عبدالعزیز در خُناصره می‌ایستاد و می‌گفت: «ای امیرالمومنین سلام و رحمت و برکتهای

خدا بر تو باد، بشتاب بر نماز، بشتاب بر نماز، نماز است خدایت رحمت کناد» و هرگز ندیدم که منتظر بار دوم شود. گاهی همراه عمر بن عبدالعزیز در مسجد نشسته بودیم و چون مؤذن جمله «قد قامت الصلاة» می گفت، عمر بن عبدالعزیز می گفت: برخیزید. گوید: هیچ گاه عمر بن عبدالعزیز را به هنگام خلافتش ندیدم که اگر با جمعی دایره وار پشت به قبله یا رو به قبله نشسته اند چون صدای اذان بلند شود از جای خود برخیزند تا هنگامی اقامه گفته و نماز بر پا می شد که برای اقامه بر می خاستند. این موضوع را در نماز مغرب دیدم.

محمد بن عمر ما را خبر داد و گفت کسی که از مسلم بن زیاد برده آزاد کرده ام حبیبه همسر پیامبر (ص) شنیده بود برای ما نقل کرد که می گفته است * عمر بن عبدالعزیز از بیم آنکه پیش از بیرون آمدنش اذان تمام شود سیزده مؤذن داشته که پشت سر هم اذان می گفته اند، مسلم در پی سخن خود می گفته است جز یک بار هرگز ندیدم که همه شان اذان بگویند، گاه در همان اذان نخست و گاه در اذان دوم و گاه در اذان سوم بیرون می آمد.

محمد بن عمر واقدی ما را خبر داد و گفت اسماعیل بن عیاش، از عمرو بن مهاجر به ما خبر داد که می گفته است شنیدم که عمر بن عبدالعزیز می گفت * اذان دو بار و اقامه یک بار. عمرو بن مهاجر در پی سخن خود می گوید: سالم بن عبدالله بن عمرو و ابوقلابه را دیدم که همراه عمر بن عبدالعزیز بودند و اذان او دو بار و اقامه اش یک بار بود و آن دو اعتراض نکردند - نادرست نشمردند - شاید هم منظور این باشد که اذکار در اذان دو بار و در اقامه یک بار گفته می شود.

محمد بن عمر ما را خبر داد و گفت اسامه بن زید، از قول عمر بن عبدالعزیز ما را خبر داد که * در خانه اش هم در حالی که لنگ می بسته غسل می کرده است.

محمد بن عمر ما را خبر داد و گفت سعید بن عبدالعزیز، از یزید بن ابی مالک برای من نقل کرد که می گفته است * خود دیدم که عمر بن عبدالعزیز از ابریق مسی و در لگن مسی وضو می ساخت.

محمد بن عمر ما را خبر داد و گفت ابن ابی سبرة، از منذر بن عبید برای من نقل کرد که می گفته است * عمر بن عبدالعزیز را دیدم که پس از وضو گرفتن چهره خود را دستمال می کشید - با دستمال خشک می کرد.

محمد بن عمر ما را خبر داد و گفت ابن ابی سبرة، از عمر بن عطاء، از خود عمر بن عبدالعزیز برای من نقل کرد که * پس از دست زدن - یا تماس دست خود - با آلت تناسلی